زمین ز برق خزان دیده خرقه پوش شود / اگر بهار کند رنگ عاشقانهٔ ما
چرا بشعل گردون نظر سیاه کنم / نشسته شعلهٔ فطرت چراغ خانهٔ ما
عرق فشان ابر بهار رنگین است / کنون که خال لبت کشته کشت دانهٔ ما
بنازکی چه میانش چو چشم لاغر من نه / ز دی کناره گرفته است از میانهٔ ما
کجا بست دام فنا تا گلوی ما گیرد / قفس حلال شد از فکر آب و دانهٔ ما
کسی نماند که از آه ما نسوخت دلش / بپیر کشید بهر روزنی زبانهٔ ما

خمار عشق اگر درد سر دهد صایب / بپیر میکشش بتغزلهای عاشقانهٔ ما

ندارد بحر و کان سرمایهٔ دست و دل ما را / که چون ابر می‌ریزد ز دامن سایل ما را
مسیحا در علاج ما نفس بیهوده می‌سوزد / لب خاموش ساغر می‌گشاید مشکل ما را
که می‌آید بسر وقت دل ما غیر پیکانش / که می‌برد بنخجیر سیل راه منزل ما را
بر تیغ بی‌نیازی خون آهوی حرم ریزد / سیه چشمی که در پی میدود دم تیغ دل ما را
ندارد مزرع ما حاصلی غیر از تهی دستی / توان در چشم موری کرد خرمن حاصل ما را
اگر بی‌طاقتی در دامن درمان نیاویزد / شکستن مومیایی میکند آخر دل ما را
چه لازم منت خشک از فلک بردن صایب / چه رنگینی دهد این جام خالی محفل ما را

حسن

حسن چو ز آزادی بجنگ دل سپاه خویش را / بشکند بر سنگ او اول کلاه خویش را
بسوختم چند از حجاب عشق دارم این لب / جو دری در سینهٔ پنهان بداد آه
می‌برد غم ره بسر وقت دل‌ها بی‌دلیل / ابر نیسان می‌شناسد خانهٔ خود خواه
ره نمی‌آرد بمهر و ماه تا آیینه ایست / کی شناسد یار ما قدر نگاه خویش را
ره روی کز راه و بیم درد مندی آگه است / کرد سر چون کعبه گرد سنگ راه
تا کی از تردامنی در پرده پنهان در حجاب / میتوان کردن بآهی پاک راه خویش را

این جواب آن غزل صایب که اهلی گفته است / بر فلک هر شب رسانم برق آه خویش را

خنده‌ها بر شمع دارد دیدهٔ گریان ما / موج می‌پیچد میان دیده و مژگان ما
خون ما روی زمین را شست و شوی میدهد / از تنور خاک می‌آید برون طوفان ما
در سواد دیده‌ها عیب میگردد هنر / سنگ گوهر میشود در پلهٔ میزان ما
خون رحمت در دل رحمت نمی‌آید بجوش / تا نگردد لاله زار از داغ حرمان ما
بازگشت مجو از خنده ما بحر برق / گر نهاد در پرده دارد چهرهٔ خندان ما
این جواب آن غزل صایب که ملا گفته است / از برای آن آفتاب است اشک چون باران ما

Copyright © King Saud University